

شماره ۱

چو ضحاک شد بر جهان شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز
برآمد برین روزگار دراز
نهان گشت کردار فرزنانگان
پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند
نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نرفتی سخن جز به راز
دو پاکیزه از خانه جمشید
برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو دختر بدند
سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان
بران ازدهافشن سپردندشان
بپروردشان از ره جادویی
بیاموختشان کژی و بدخویی

ندانست جز کژی آموختن
جز از کشتن و غارت و سوختن